

« آتش نای » در مثنوی

مهدی سیاح زاده

نالۀ آشناک

شوق و شوری که به صورت ناله در «نی» تجلی می کند، در حقیقت همین مفهوم «نالۀ» ای نیست که ما در جهان مادی مان می شناسیم. این یک ناله ی آشناک است. ناله ای که می سوزاند و انسان را در خویشتن خویش می میراند.

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد، نیست باد

۹/۱

باد و آتش

واژه ی باد در اولین مصراع این بیت، در اغلب تفسیر های مثنوی، به معنی بیهوده گرفته شده است. شنیده اید که می گویند: «حرف فلانی باد هواست»؟ یعنی حرف بی ربط و بیهوده می زند. و لذا بیت را این گونه معنی کرده اند که نوای نی آتش است نه «باد» که بیهوده و بی اثر است. این توجیه نمی تواند نظر واقعی مولوی را بیان کند.

برای فهمیدن درست این بیت، ابتدا باید درباره ی دو واژه ی «آتش» و «باد» کمی توضیح داده شود.

می دانید در گذشته، این اعتقاد عمومی وجود داشت که جهان از چهار عنصر تشکیل شده: خاک، آب، باد (هوا) و آتش. این ها را عناصر اربعه (چهارگانه) می نامیدند. در بیان سمبلیک مولوی، هر یک از این عناصر دارای معنی مجازی خاصی است. در زمینه ی آتش بطور گذرا بگوییم که آتش سوزنده است و ناپاکی ها را می سوزاند و وجود را ناب و بی غش می کند. در حقیقت آتش قالب و فرم را که باعث ناخالصی ذات می شود، می سوزاند و «نیست» می کند.

اما باد یا هوا، با دم و بازدم انسان، سبب قوام می شود. یعنی هوا باعث می شود که قالب و فرم دوام بگیرد. چرا این قالب و فرم را مولوی مانع رسیدن به تکامل می داند؟ برای این که فرم سمبل جهان مادی و اساس «جان» یا «اندیشه ی انسانی» است، و چون معرفت به جهان فراحسی، گذر از جهان مادی و محسوس است، پس فقط در غیاب جهان مادی است که جهان مینوی قابل درک می شود. این که برخی کسان دست از جهان مادی می شویند و به حداقل وسایل زیست قناعت می

کنند، براساس همین نظر است. البته مقصود مولوی از دست شستن از جهان مادی، جوکی گری و مرتاضی و غیره نیست. بلکه در کنار همین نعمت های مادی، باید از «تفکر مادی» و «اندیشه ی انسانی» گذر کرد و به روح رسید.

پس اثر آتش، سوزاندن و نیست کردن «نمود» و تجلی «بود» است و کار باد و یا هوا برعکس، پایدار کردن و «هست» کردن «نمود» است که خود سبب پوشیده شدن «بود» می شود. اما از دید ما انسان ها، که در قالب و فرم هستیم آتش سبب مرگ و «نیستی» می شود و هوا باعث زنده ماندن و «هستی».

مولوی در این بیت می خواهد بگوید که نه، این معادله درست برعکس است. آنچه تو انسان، مرگ می دانی، نیستی نیست، بلکه در حقیقت عین زندگی است.

در مصراع دوم این بیت یک جمله ی خبری است که می گوید: نوای نی آتش است، هوا نیست. «آتش است این بانگ نای و نیست باد» و سپس در مصراع دوم است که حرف خود را می زند و می گوید: باد و هوا، زندگی حقیقی را ممکن نمی سازند. شما انسان ها، با دید ناقص خود گمان

می کنید که آنچه موجب زندگی و «هستی» است، هوا است. اما این تصور خطاست. زندگی و هستی حقیقی و جاودانی را «آتش نی» یا «بانگ نی» ممکن می کند. یعنی بانگ نی آن «آدم درون» تو را که مانند آتش، ناخالصی های ترا می سوزاند و از تو یک وجود ناب و جاودان می سازد.

«نابود باد؟!»

این «نیست باد» آخر مصراع دوم را در اغلب تفسیر های مثنوی به عنوان «نابود باد» معنی کرده اند. در تفسیر این بیت، اغلب مفسرین پس از شرح آتش عشق که در جان مردان حق افتاده، یک شعاری را عنوان کرده اند که انسان را به یاد گروه های سیاسی جهان سومی ها می اندازد و آن شعار این است: «نابود باد هر کس که این آتش را ندارد!» یعنی مولوی در نخستین ابیات مثنوی خود چنین شعاری داده است. به نظر ما این توجیه و تفسیر بی تردید نادرست است. چطور ممکن است مولوی ای که برای همه ی هستی، حتی جماد، قائل به حیات است، شعار «نابود باد» بدهد. اصلاً مفهوم نابودی در تمامی مثنوی و غزلیات شمس وجود ندارد. حتی مرگ را او

نابودی نمی شناسد. بطور مثال در یکی از غزلیاتش، هنگامی که درباره ی مرگ صحبت می کند، می گوید:

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرُست
چرا به دانه ی انسانت این گمان باشد

کلیات شمس ۹۵۶۳/۲

او که مرگ را (که ظاهراً از دید ما انسان ها، حتمی ترین مفهوم نابودی است) نشانه ی نابودی نمی شناسد، چگونه ممکن است از نابودی سخن بگوید؟

همانطور که گفته شد، مصراع اول این بیت یک جمله ی خبری است. (آتش است این بانگ نای و نیست باد)، ولی مصراع دوم در واقع بیان یک آرزو و یا دعایی است، برای کسانی که آتش عشق در اعماق وجودشان و در ورای هفتصد پرده دلشان پنهان مانده است. این پسوند «باد» همان است که ما هنگام بیان آرزو و یا دعا، اغلب به کار می گیریم. مثلاً وقتی می گوییم «زنده باد» یعنی آرزومی کنم که زنده باشد. واژه ی «نیست» نیز به همان معنایی است که چند لحظه پیش توضیح دادیم. نیست یعنی از بین رفتن «نمود». یعنی به «عدم» رسیدن، که حیات جاوید است.

به هر کجا عدم آید، وجود گم گردد
زهی «عدم» که چو آمد، ازو وجود افزود

کلیات شمس ۹۹۲۳/۲

این است که مولوی در این مصراع می گوید، آرزو می کنم: هر کس که این آتش سوزنده را که نابود کننده ی «بود» است، ندارد، (در اعماق وجودش خفته) «نیست» شود. یعنی عوارض و ناخالصی های او نیست شود، یعنی همانطور که در تعریف واژه ی اشتیاق در فرهنگ فارسی معین زیر واژه «شوق» آمده: آن «آتشی را که حق تعالی در دل اولیای خود می افروزد تا آنچه در دل آن ها از خواطر و ارادات و عوارض حاجات است بسوزد» در دل اینان نیز شعله ور گردد و به هستی جاودان پیوندند.
